

# اطلس ابر

---

دیوید میچل

ترجمہ  
علی منصوری



نشر روزگار

## فهرست

|     |       |   |
|-----|-------|---|
| ۹   | ..... | مقدمه                                       |
| ۱۳  | ..... | روزنوشتهای آدام اوینگ از اقیانوس آرام جنوبی |
| ۶۲  | ..... | نامه‌های زیدلگم                             |
| ۱۱۹ | ..... | نیمه عمرها                                  |
| ۱۸۸ | ..... | مصایب شوم تیموتی کاوندیش                    |
| ۲۳۵ | ..... | اوریسون سانمی - ۴۵۱                         |
| ۲۹۸ | ..... | گذر سلوشا و باقی اتفاقات                    |
| ۳۸۶ | ..... | اوریسون سانمی - ۴۵۱                         |
| ۴۳۱ | ..... | مصایب شوم تیموتی کاوندیش                    |
| ۴۷۴ | ..... | نیمه عمرها                                  |
| ۵۲۷ | ..... | نامه‌های زیدلگم                             |
| ۵۶۷ | ..... | خاطرات آدام اوینگ از اقیانوس آرام           |
| ۶۱۲ | ..... | دیوید میچل                                  |



## مقدمه

تاریخ چیست؟ ولتر آن را مبارزه‌ی بشر برای فرهنگ و پیشرفت می‌داند، پیکاری که یکسره از ابتدا تا انتها با انسان بوده و خواهد بود. با این وصف، تاریخ مسیریست که بشر برای ارتقای وضعیت حیات جسمانی و روحانی - اش پیموده و در آن با ناملایمات و دشواری‌ها دست به گریبان شده. اما تکلیف ما در قبال آن چیست؟ اگر تاریخ را تمامی رخدادهای صورت گرفته (و صورت گیرنده) و گزارش رخدادهای مذکور در نظر بگیریم، آنگاه با دو گونه‌ی عینی (خود رخداد) و ذهنی (گزارش آن) سروکار داریم. به عبارت دیگر وظیفه‌ی بشر در رابطه با تاریخ، مواجهه با رویدادها و ضبط و ثبت آنهاست، زیرا به گفته‌ی هگل در غیر این صورت دلیلی بر وقوع آنها نخواهیم داشت. بنابراین بشر برای حیات بخشیدن و زنده نگاه داشتن تقلاها و مبارزات خود در راه رسیدن به وضع دلخواهش، ناگزیر از ثبت و ضبط آنهاست و اینجاست که تاریخ‌نگاری سر برمی‌آورد. بدیهیست تاریخ‌نگاری، صرفا رویدادهای بزرگ و دندان‌گیری مثل فتوحات و قشون - کشی‌ها و اقوال و احوال بزرگان و دولتمردان را شامل نمی‌شود و اصولا هر چیزی که از احوالات هر روزگاری برجای مانده باشد به این جرگه تعلق دارد. و این گونه است که یادداشت‌های روزانه، نامه‌های شخصی، گزارش - های خبری و مصاحبات به مرور - و به شرط دور ماندن از گزند نابودی و تحریف - جنبه‌ای تاریخ‌نگارانه پیدا می‌کنند.



«اطلس ابر» اما پا را از این فراتر گذاشته و به تاریخ‌نگاری آینده نیز می‌پردازد. گویا میچل در این روایت با مصالحی که از گذشته تا به حال جمع کرده، در حال معماری کل تاریخ است و آینده‌ی بشر را بر اساس کرده‌های دیروز و امروزش رقم می‌زند. اگر کانت با روشن‌بینی تمام، هدف تاریخ را حکومتی کاملاً عدالت و عقلانیت محور معرفی می‌کرد که آزادی لازم را برای به کمال رسیدن انسان تضمین می‌کند و با حکومت‌های مشابه در صلح پایدار باقی می‌ماند، اینجا میچل نشان می‌دهد که تکرار موتیف استعمار، نسل‌کشی، زورگویی، برده‌داری و استثمار در سرتاسر تاریخ، مانع از تحقق این هدف شده و نه تنها مانع از رسیدن او به کمال می‌شوند، بلکه زوال او را نیز رقم می‌زنند. از سویی می‌توان موضوع روایت میچل در «اطلس ابر» را همان موضوع تاریخ فلسفی هگل دانست؛ یعنی خودشناسی و خودآگاهی (مرحله به مرحله‌ی) روح ملت‌ها و اقوام از چیستی خود و وقوف بر این که اعمالشان دال بر چه است.

یک روز باشکوه، جهانی سراسر غارتگر خود را از پای در خواهد آورد. هر کس به فکر خویش خواهد بود تا جایی که دیگر کسی باقی نماند. خودپرستی روح هر کسی را زشت می‌کند؛ خودپرستی نوع بشر عامل انقراض آن است.<sup>۱</sup>

از جهتی می‌توان «اطلس ابر» را به لحاظ تأثیری که انسان‌های در دوره‌ها و مکان‌های جغرافیایی مختلف بر هم می‌گذرانند نیز در نظر گرفت. تأثیری دومینویی که خاطره‌نویسی‌ها، یا نامه‌های به ظاهر بی‌اهمیت افراد معمولی می‌تواند بر آیندگان بگذارد و میچل در این رمان جوری مهره‌های خود را می‌چیند تا با چیرگی حرکتی رفت و برگشت (از گذشته به آینده و دوباره بازگشت به گذشته) را رقم بزند.

دیوید میچل در مورد ایده‌ی ساختار این رمان گفته که اولین بار وقتی «شب‌ی از شب‌های زمستان مسافری» ایتالو کالوینو و روایت‌های نیمه‌تمام آن را خوانده با خود گفته اگر آینده‌ای در انتهای این رمان قرار می‌گرفت و



## روزنوشت‌های آدام اوبینگ از اقیانوس آرام جنوبی

پنجشنبه، ۷ نوامبر—

آن سوی دهکده‌ی سرخپوستان، در ساحلی متروک، به رد پاهای جدیدی برخورددم. از میان جلبک‌ها و نارگیل‌های دریایی گندیده و بامبوها، ردپاها مرا به صاحب خود رساندند. مردی سفید پوست، با پاچه‌ها و آستین‌های تا خورده، ریشی مرتب و یک کلاه خز فوق‌العاده بزرگ. با چنان دقت و جدیتی با یک قاشق چای‌خوری مشغول کندن و الک کردن ماسه‌ی خاکستری بود که تا وقتی از فاصله‌ی ده یاردی به او سلام کردم متوجه حضورم نشد. این گونه بود که با جناب دکتر هنری گوس، جراح‌ی از نجبای لندن آشنا شدم. ملیت او برای‌ام تعجب‌آور نبود. چرا که هیچ آشیانه‌ی متروک یا جزیره‌ی دور افتاده‌ای نیست که پای یک انگلیسی به آن نرسیده باشد، حتی نقاطی که روی هیچ نقشه‌ای قابل مشاهده نباشند.

آیا جناب دکتر در این ساحل نکبت‌بار چیزی گم کرده بودند؟ آیا من می‌توانستم کمکی به ایشان بکنم؟ دکتر گوس سرش را تکان داد و گره دستمالش را باز کرد و با غروری آشکار محتویات آن را نشان داد. «دندان، جناب، این جام‌های مینایی، هدف جستجوی بنده هستند. در سالیان گذشته این کرانه‌ی روستایی محل سورچرانی آدمخواران بوده، بله، جایی که قوی-ترها، ضعیف‌ترها را می‌بلعیدند و دندان‌ها را به بیرون تف می‌کرده‌اند، همان طور که جنابعالی یا بنده هسته‌ی گیلان را تف می‌کنیم. اما این دندانهای



آسیاب، حضرت آقا، تبدیل به طلا خواهد شد. چه طور؟ یک صنعتگر خیابان پیکادلی<sup>۱</sup> که برای نجیب‌زادگان دندان عاریه‌ای می‌سازد مبلغ سخاوتمندانه‌ای برای دندان‌های انسان می‌پردازد. می‌دانید با یک چهارم پوند از این دندان‌ها چه قدر عاید می‌شود، قربان؟»  
 اعتراف کردم که نمی‌دانم.

«من هم به شما نمی‌گویم قربان، چون که این از اسرار حرفه است!»  
 دماغش را مالید. «جناب اوینگ، شما با زوجه‌ی مارکیز گریس اهل می‌فیر آشنا هستید؟ خیر؟ خوش به سعادتان، چرا که او لاشه‌ای‌ست در لباس زنانه. پنج سال از لکه دار شدن نام من توسط این عجزه‌ی نابکار می‌گذرد، بله، چیزی که منجر به تحریم شدن من توسط اشراف شد،» دکتر گوس نگاهش را به دریا دوخت.

«آوارگی من از همان ساعت شوم آغاز شد.»

به دکتر گوس ابراز همدردی کردم.

«ممنونم قربان، ممنون، اما این دندان‌ها»- دستمالش را تکان داد- «فرشته-های رستگاری من‌اند. اجازه دهید توضیح دهم. زوجه‌ی مارکیز از دندان-هایی عاریه‌ای استفاده می‌کند که پزشک مذکور آن‌ها را می‌سازد. کریسمس بعد، زمانی که آن زن احمق ضیافت مجلش را با حضور سران حکومتی و اشراف ترتیب دهد، من، هنری گوس، از جایم برخوام خواست و به همگان اعلام خواهم کرد که میزبان‌مان با دندان‌های آدمخواران مشغول جویدن غذایش است! قابل پیش‌بینی‌ست که سر هوبارت با من به مخالفت می‌پردازد. آن دهاتی فریاد خواهد کشید: «شواهدت را ارائه کن، یا صدایت را ببر.» من خواهم گفت: «شواهد، سر هوبارت؟ آه، من خودم دندان‌های مادرتان را از یک سلف‌دانی در اقیانوس آرام جنوبی جمع کردم. اینجا، قربان، این هم تعدادی از رفقای آن‌ها! و دندان‌ها را توی ظرف سوپ‌خوری آن زن خالی می‌کنم و این کار حضرت آقا آتش انتقام را فرو می‌نشانند! بذله‌گویان مارکیز بی روح را در روزنامه‌های‌شان به سخره خواهند کشید و